

ابعاد واقعی نبرد ماراتون

بخش اول: آریستاگوراس

درباره نبرد ماراتون و نتایج آن شخصیت های بی شماری در غرب به تجلیل و ستایش از نقش آن در این پیروزی تاریخی پرداخته اند. مورخان غربی به شکلی متداول و رایج بر این باور اند که یونانیان در دشت ماراتون موفق به انهدام توحش شرقی در مقابل تمدن غربی شدند. به عبارت دیگر بر پایه این نظریه، هوپلیت های آتنی در آن روز تاریخی موفق شدند مرز میان روح و ماده را ترسیم کنند! اما حقیقت آنست که این پیروزی برای اروپای قرن ۲۰ بیش از آتنیان دشت ماراتون دارای ارج و ارزش بوده است. باید گفت که این نبرد در طی قرون متمادی، به ویژه توسط خطیبان آتن عصر انحطاط و سپس اروپای قرن هجدهم، تبدیل به افسانه ای زیبا و پر مخاطب گشته است. تا جایی که آندره زیگفرید مستشرق، سیاستمدار و نویسنده مشهور فرانسه در مدح این نبرد خطاب به غرب می گوید: "ماراتون باید برای ما زیارتگاهی باشد!" و این اعتبار برای ماراتون نه از جهت ذات و سرشت واقعی آن، بلکه با بلندگوهای تبلیغاتی آن و سکوت های قراردادی موجب شد تا به این درجه از اعتبار و درخشش دست یابد.

باری، برای واکاوی نبرد ماراتون نیاز است در ابتدا نگاهی به شورش ایونی و عامل و هدایت کننده آن یعنی "آریستاگوراس" بیندازیم! زیرا این شورش تاریخی، پیش زمینه و "یکی" از دلایل لشکرکشی ایران به دشت ماراتون بوده است. اکثر مورخان غربی یک صدا معتقدند که این شورش، نخستین تلاش آزامردان یونان در سال ۴۹۹ پیش از میلاد، علیه استبداد هخامنشی جهت رهایی از یوغ بردگی و بندگی ایرانیان بوده است. علت اینکه از واژه "شورش" و نه "انقلاب" استفاده میکنم نه برای طرفداری از پارسیان، بلکه به دلیل واقعیت و حقیقت این طغیان تاریخی است که در حقیقت، بیش از آنکه به یک قیام آزادیخواهانه با انگیزه های مترقی برای طرد خودکامگان شبیه باشد، در حقیقت یک بلوا و هوچیگری سیاسی به رهبری "آریستاگوراس" علیه پارس بوده است. در زیر خواهیم دید که ادعای غرب مبنی بر "قیام" خواندن این موضوع تا چه اندازه واقعیت داشته است و آیا به راستی یونانیان به کمک برادران ایونایی خود جهت دفاع از آرمان هلنی آمدند؟! و قشش رسیده که به سراغ "یونانیان و بربرها" برویم. هم اکنون، ماجرای نخستین شورش یونانیان علیه ایرانیان و به قول مورخان غربی "نخستین قیام جهان یونانی در برابر استبداد پارس" در سال ۴۹۹ پیش از میلاد را از زبان موجز امیرمهدی بدیع (جلد دوم، صفحه ۷۹) بشنوید:

اهالی ناکسوس مردانی از طبقه ثروتمند - که به قول هرودوت از "گروه چاق ها" بودند - را از سرزمین خود رانده و تبعید کرده بودند. آنان به میلط رفتند که در آن هنگام آریستاگوراس، داماد هیستی به بر آنجا حکم می راند. هیستی به حاکم جباری بود که داریوش او را اسیر کرد و با خود به شوش برد و در آنجا نگاه می داشت. ثروتمندان ناکسوس چون به میلط رسیدند از آریستاگوراس خواستند که به آنان کمک کند، به این ترتیب که سپاهیان در اختیارشان بگذارد که به کمک آنان به سر خانه و زندگی خود بازگردند. به نوشته هرودوت، آریستاگوراس در این درخواست، فرصتی مغتنم مشاهده کرد که به او امکان می داد تا به ارباب ناکسوس تبدیل شود و رضایت شاهنشاه را هم جلب کند - و به همین دلیل به درخواست پناهندگان یونانی پاسخ مساعد داد و گفت: "ارتافرنس - شهریان ایونی و لیدی دوست من است -، برادر داریوش شاه و پسر هیستاسپ که فرمانروای همه سرزمین های دریایی آسیا و فرماندهی سپاهی بس مهم است. با پشتیبانی او می توانیم هر کار که میخوایم انجام دهیم." (هرودوت، کتاب پنجم، فصل ۳۰) تبعیدی های ناکسوسی که از شنیدن این سخن به وجد آمده بودند، هدیه هایی به آریستاگوراس تقدیم کردند و حتی معهد شدند که در تأمین هزینه های سپاهیان او مشارکت کنند. لذا آریستاگوراس به سارد رفت تا به ارتافرنس "پیشنهاد" تسخیر جزایر یونان را بدهد. و چون به نزد او (ارتافرنس، نماینده ایران در سارد) رسید، گفت: "ناکسوس جزیره ای زیبا و پر نعمت و حاصلخیز در نزدیکی ایونی است و اموال بسیار با بردگان فراوان در آنجا یافت می شود، پس به آنجا سپاه بفرست و تبعیدی هایش را هم با خود ببر. اگر این کار را بکنی من در دستان خود و برای تو، افزون بر هزینه های ضروری لشکرکشی (زیرا که حق اینست که ما این هزینه ها را تأمین کنیم) مبالغی کلان پول خواهم داشت و تو به مستملکات پادشاه جزایر جزیره ی ناکسوس و حتی جزایر وابسته به آن را مثل پارس، آندروس و غیره که آنها را مجموعاً کوکلاد می نامند، خواهی افزود. آنگاه پس از تصرف آنجا میتوانی به آسانی به اثوبیا حمله کنی و آن جزیره پهناور و ثروتمند در نزدیکی قبرس است که تصرف آن بس آسان است. صد فروند کشتی برای تصرف همه این جزایر کفایت می کنند." (هرودوت، فصل ۳۱، بند ۴ تا ۱۵)

این دقیقاً نخستین استمداد یونان از شوش نبود و پیش از آن هم در اواخر قرن ششم پیش از میلاد آتنی ها در ماجرای تبعید کلیستن

توسط کلنومن، بیکی به شوش فرستادند تا ایرانیان در مقابل حمله اسپارت و کلنومن به آتن، به کمک آتن بیایند...! و بعدها نیز همانگونه که خواهیم دید یونانیان به دفعات یا برای کمک و استمداد و یا برای اینکه شاه بزرگ نقش میانجی را برای صلح میان آنان بازی کند، نزد پارسیان آمدند. به عبارت درست تر، این "مردان آزاد" همیشه خواهان آن بودند که ایرانیان در امور آنها دخالت کنند؛ و متأسفانه همین یونانیان نیز اغلب اوقات بر عهد و پیمان خود با پارسیان خیانت می کردند...! اما تاریخ به شدت مغرض و یک جانبه ی اروپا، این مداخله ایرانیان را به مثابه "نیاز و حرص" یک امپراتور دیوانه و سربازان جان بر کفش جهت به بردگی کشاندن مردان آزاد یونان در نظر گرفته اند. در واقع این، قصه تلخ و دردناک همیشگی ایرانیان است که همواره به عنوان بازیگران نقش "منفی" در تواریخ به ایفای نقش پرداخته اند! به طور کلی میتوان گفت که شوش و مردانش در قرن چهارم پیش از میلاد، دقیقاً نقش واشینگتن و مردان کاخ سفید را در قرن بیستم داشتند. مردم جهان در مقابل هرگونه اتفاق و رخدادی منتظر بودند تا ببینند واکنش شوش در مقابل آن چیست و شاه بزرگ قصد انجام چه کاری را دارد؟! و حتی اگر بعضاً شوش نیز سکوت میکرد باز هم با حرف و حدیث های بسیاری از سوی همین یونانیان ماجراجو رو به رو بود!

و اما ادامه ماجرا...

آرتافرنس، استاندار ایران در شهر سارد نامه ای به داریوش می نویسد و از او درباره این موضوع پاسخ می خواهد. داریوش نیز با درخواست ناکسوسی ها موافقت کرده و به آرتافرنس دستور می دهد هر آنچه که آریستاگوراس و سربازانش نیاز دارند در اختیار او قرار دهند! آرتافرنس نیز ۲۰۰ کشتی مجهز به پاروهای سه رده را به فرماندهی مگاباتس که یک پارسی از نژاد هخامنشی بود، به میلط نزد آریستاگوراس فرستاد تا با آریستاگوراس و سربازان میلطی به سوی ناکسوس روانه شوند. با نزدیک شدن به ناکسوس مگاباتس (همچون دانیس در لحظه نزدیک شدن به ماراتون) با مردمی رو به رو شد که از هر لحاظ آماده دفاع از شهرشان بودند و این کمی با گفته های آریستاگوراس در تضاد بود. این آمادگی ناکسوسی ها موجب شد تا سربازان مگاباتس دست به محاصره منفعلانه پی بزنند که مدت چهار ماه به درازا کشید...! در اینجا آریستاگوراس که از محاصره ناکسوس وامانده بود و نتوانسته بود به وعده هایی که به آرتافرنس و ثروتمندان ناکسوس داده بود جامه عمل بپوشاند، دست به اقدامی دیوانه وار میزند! اقدامی که به قول بدیع "حتی هردوت ایونایی نیز به آن مباحث نمی کند." آریستاگوراس با هم پیمانان میلطی خود به مشورت می نشیند تا چاره کار را پیدا کنند! در اینجا همه به استثنای "هکاتئوس میلطی" تصمیم به شورش علیه پارسیان میگیرند...! این دقیقاً همان کاریست که یک کودک بازنده هنگام باخت با هم بازیهای خود میکند. آریستاگوراس نیز همچون کودکی آزرده خاطر و شکست خورده در بازی، دست به هوجبگری و توطئه علیه همان ایرانیانی میزند که برای همراهی و کمک به او آمده بودند. در آغاز شورشگران تصمیم میگیرند دست به غارت معبد برانشی ها بزنند که کرزوس ثروت زیادی را وقف آنجا کرده بود! اما به دلایلی از این کار منصرف شدند. دوباره به شور می پردازند و این بار تصمیم میگیرند تعدادی از سپاهیان خود را به دریا بفرستند و سپاه آرتافرنس را که در واقع برای کمک به خود آنان گسیل شده بود را تار و مار کنند! این گروه به رهبری ایترآگوراس وارد کشتی ایرانیان می شوند و اولیاتوس و نیز کونس (که داریوش او را برای حکومت موتیلان گمارده بود) دستگیر و با خود می برند. آریستاگوراس برای خوشایند ایونایی ها این افراد را به شهرهای خودشان می سپارند تا مردم هر کار که دوست دارند با آنان انجام دهند. بسیاری از شهرها بیدرنگ این اشخاص را آزاد کردند اما اهالی موتیلان "کونس" را به بیرون از شهر خود بردند و او را مثله کردند. سپس آریستاگوراس به اسپارت می رود تا متحدانی علیه پارسیان در شورش خویش پیدا کند! (هرودوت، کتاب پنجم، فصل های ۳۶ تا ۳۸)

بدیع می نویسد: "به این ترتیب آریستاگوراس به اسپارت رفت تا همان نمایش غمبار و مزورانه ای را که پیش از آن در برابر آرتافرنس بازی کرده بود، این بار در برابر کلنومن بازی کند. کسی (آریستاگوراس) که ایارنیان را تشویق و وادار به تصرف جزایر یونان کرده بود، اکنون با گستاخی و وقاحت شمشیر اسپارت را به یاری می خواست تا به ایران حمله برد و ثروت آنجا را به تصرف درآورد."

اما همانطور که در ادامه خواهیم دید، یونانیان به اندازه ایرانیان دست و دل باز نبودند. اسپارت پاسخی به آریستاگوراس می دهد که نشان میدهد این مرد که به عنوان "ناجی تمدن ایونی" معرفی شده است، حتی در میان خود یونانیان چه میزان اعتبار داشته است؟! امیرمهدی بدیع سخنان رد و بدل شده میان آریستاگوراس و کلنومن را به صورت کامل آورده است. در اینجا من کوشش میکنم این مکالمه را به صورت کوتاه و فشرده برای شما خوانندگان محترم بیاورم.

آریستاگوراس خطاب به کلنومن اسپارتی چنین می گوید:

"ای کلنومن، از عجله ای که برای آمدن به اینجا کرده ام نباید شگفت زده بشوی. در واقع اوضاع و احوال کنونی از این قرار است:

فرزندان ایونی ها به جای آنکه آزاد باشند، برده شده اند، و این امر مایه شرم و درد و رنج فراوان برای خود ماست، اما صرف نظر از خود ما برای شما نیز مایه شرم و رنج است زیرا که شما در یونان در صدر جای دارید. وانگهی ببینید که آنها(ایرانیان) با چه ابزارهایی می جنگند: کمان و نیزه های کوتاه؛ با شلواریهای گشاد و دستار بر سر... با این لباس و تجهیزات شکست دادنشان خیلی آسان است... اما مخازن همه ثروت های شاه بزرگ در شهر شوش که پایتخت اوست جای دارند؛ اگر این شهر را به تصرف درآوردید، می توانید در کمال اطمینان از حیث ثروت با زئوس رقابت کنید." (هرودوت، کتاب پنجم، فصل ۴۹، بند ۱ تا ۴۰)

سپس کلنومن از آریستاگوراس می پرسد آیا او میدانند از دریای ایونی تا مقر پادشاه بزرگ چند روز راه است؟ آریستاگوراس پاسخ میدهد: ۳ ماه! کلنومن بلافاصله چنین میگوید: "ای غریبه ملیطی، پیش از غروب آفتاب از اسپارت بیرون شو، تو هیچ حرف خوبی که بتواند به گوش اسپارتی ها خوشایند آید نمی گویی، آن وقت می خواهی آنان را به سه ماه راهپیمایی و اداری؟! " (هرودوت، کتاب پنجم، فصل ۴۹، بند ۴۰)

آریستاگوراس از این سخن کلنومن ناامید نشده و بلافاصله روانه آتن می شود تا رضایت آنان را در این شورش به هر قیمت به دست آورد... و البته آریستاگوراس با آتن احساس صمیمیت و نزدیکی بیشتری داشت. زیرا که اهالی ملیط به گفته هرودوت از مهاجرین آتنی بودند و بنابراین آریستاگوراس برگ برنده ی کوچکی نسبت به اسپارتی های سرسخت و قانونمند در اختیار داشت... ادامه ماجرا را در پست بعد پی خواهیم گرفت...!

منبع: [فیسبوک مرحوم دکتر امیر مهدی بدیع](#)